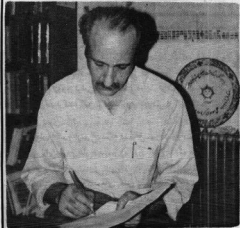


# یاد باد آن روزگاران یاد باد

بهاء الدین خرمشاهی



کوشش این حق گزران یاد باد. کوشش دوستان دلبدند دانشمندی  
جناب سید علی موسوی گرماردی شاعر بلند مرتبه، و جناب جویا  
جهانبخش ادیب پژوه بنشوه که رأی پیر (البته نه پیرسال و ماه) و بخت  
جوان را قرین بگذر کرده، و در حد توان وامکان، شماره‌ای از نشریه  
ارسند گلپسرخ را ویژه ادای دین و احترام به حضور استاد عالیقدر  
ه‌مگی مان، حضرت آقای دکتر مهدی محقق - که سالها سایه فیض عام  
و فضل حمیمش بر سر فرهنگ این کشور گسترده یاد - قرار داده‌اند.

در سال ۱۳۳۳ شمسی بنده و دوست دانای دیرینم جناب کامران  
فانی، بی آنکه باهم همفکری کرده باشیم، همفکر و هم مشرب از آب در  
آئیدیم. او از سال سوم پزشکی دانشگاه تهران بریده بود، و من از سال  
اول پزشکی دانشگاه ملی بریده بودم و به رشته زبان و ادب فارسی در  
دانشگاه تهران پناه آورده بودیم. واقعاً ما به این در نه بی شحمت و جاه  
آمده بودیم. تنها چیزی که از رشته جوان ناپستند ادبیات فارسی  
برنمی آمد شحمت و جاه بود. در آن رشته نه نامی به آسانی می شد

یافت، و نه نانی. و ما با آنکه مرغ دانا نبودیم، ولی دل ما را به آب و دانه  
نمی شد سید کرد. درد دانش در دلمان بیدار می کرد. دانش را برای خود  
دانش دوست داشتیم و چندان مستانه و بیخودانه قدم در وادی این  
سلوک گذارده بودیم که وقتی دوره چهارساله لیسانس را طی کردیم، به  
نظرمان به اندازه چهار هفته می آمد. تازه آنجا بود که با خوردن نسیم  
سرد واقعیت بر چهره آرزو مستمان، دریاقتیم که واقعاً همان ذره‌ای

هستیم که به هیچ حساب، نمی آیم. ولی مثل همه ذره‌ها غور نشد  
اندیش بودیم. ارمان شیرین و شیرین ادبیات فارسی نمی گذاشت تلخی  
واقعیّت یعنی بی‌کارگی به بدی را حس کنیم. چنانکه در جای دیگر هم -  
در بزرگداشت نامه استاد دکتر ذبیح الله سفا - یاد کرده‌ام، من تا زمانی  
که به عنوان تنها استاذ شغل یابی، مامور تدریس تعلیمات دبسی در  
ابرقو شدم نمی دانستم که ابرقو، جزو جغرافیای افسانه‌ای و اساطیری  
نیست. و شهری کهن در خطه فارس است. اگر برای کتاب خریدن نیاز به  
پول پیش نمی آمد، شاید سالهای سال پس از آن می کشید تا در می یافتیم

که ازین مالی تا پامالی سرسوزنی بیش فاصله نیست.

از نظر ما پرداختن به زبان و ادبیات فارسی، خود شرد خوبش بود. با  
سبلی هیچ واقعیتی از مستی این خمخانه به هوش نمی آمدیم.

با فانی از دیرباز تله پانی و فکر خوانی از دور داشتیم. نبش هر  
رشته‌ای را گرفته بودیم دیده بودیم، مانند نبش ادبیات فارسی نیست.  
هم به ادبیات فارسی کهن عشق می ورزیدیم هم به ادب جدید از شعر  
و نثر. هم به ادب جهانی که از طریق ترجمه دریافت می کردیم.

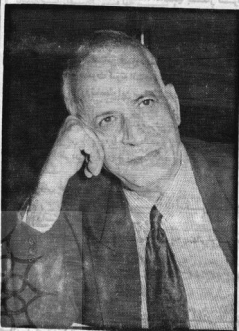
برای ما شگفت آور بود که چه آسان، و حتی رایگان، به دانشکده  
ادبیات راه یافته‌ایم و رویاروی می بینیم که سعید نفیسی، دکتر معین،  
استاد فروزانفر، استاد پور داود، استاد خانلری، دکتر صفاء دکتر محقق،  
دکتر شهیدی و چند تن دیگر از این بزرگان، وجود ساده سخاکی و  
پوشیده در کت و شلوار دارند و به تعبیر قرآنی غذا می خوردند و در کوجه  
و بازار راه می روند.

در جنب این همه معلمان بزرگ، یک معلم خانگی و خصوصی  
تازک اندام و ریز نقش هم داشتیم که آفتابی در میان سایه بود و جهانی  
بنشسته در گوشه انزوا. یعنی جناب کامران فانی که بعدها پس از سالها  
شاگردی کردن و علم و ادب آموختن در محضرش قصیده اخوانیه‌ای  
برایش سرودم. به این مطلع: کامران هم کامرانی می کند / تکیه بر دنیای  
فانی می کند.

در همان سال اول، در کلاس درس عربی سرود که یک روز گویا  
ویس دانشکده که به پادم نمائند است آیا آقای دکتر صفاء بودند، یا  
معارفشان یا دیگری، استاد جوانی را که به تازگی از سفر تحصیلی و  
مطالعات دانشگاهی‌اش از لندن بازگشته بود، به سر کلاس ما آوردند و  
به ما معرفی کردند. دو چیز در شخصیت استاد جوان دکتر محقق سی  
و چندساله - جلب نظر می کرد. نخست جدی گرفتن درس و بحث  
دانشگاهی، دوم توانایی در عین احترام به سنت. پس از بنیان  
شده‌ای از شرح حال و پیشینه طلبگی خود و شبویه جمع کردن جوهر  
آخوندی با روشهای جدید تدریس و تحقیق، و بیان اهمیت کلمه‌ی زبان

عربی برای شناخت زبان و ادب فارسی، یا کمال جدیت و مسانت نخستین درس عربی آموزی خود را آغاز کردند.

این را هم بگویم که بنده چون از رشته طبیعی به رشته ادبی آمده بودم، بر خلاف همدرسانم سابقه چندین و چندساله عربی آموزی دبیرستانی نداشتم و ناگزیر بودم که با مطالعه شخصی خودم را به سطح کلاس برسانم. و در عرض یک ترم تحصیلی، همه کتابهای عربی آموز دبیرستانی و پیش دانشگاهی را خوانده بودم و دیده بودم که چه عشقی به زبان عربی و حتی دستگاه دستور زبانش دارم.



از جمله یکی از متون که برای عربی آموزی برگزیده بودم و بعدها فهمیدم که انتصاب درستی برده است، قرآن کریم بود که به مقام سلسله جنبانی فرهنگی و فرهنگ آفرینی اش بعدها پی بردم و حتی در این باب کتاب و مقاله نوشتم.

یکی از بختیاری‌های من این بود که پدرم اهل علم بودند و شاگرد بزرگان چون آیت الله سید ابوالحسن ربیعی قزوینی، حکیم هیدجی، و آخوند ملاعلی همدانی یعنی آیت الله معصومی - والد ماجد حضرت آقای مهندس حسین معصومی همدانی که فی الواقع صدر المتألهین زمان ما هستند - بودند و در عربیت و ادبیت دستی توانا داشتند، و معلمی و پدری روحانی ایشان در حق این بنده از پدری جسمانی گرم‌تر بود، و برای ارتکاب بیشتر ذهنی، خلاصه‌های از آنچه در کلاسهای درسی دانشکده ادبیات می‌گذاشت و می‌موختم با پدرم در میان می‌گذاشتم و کم و کسریهای مباحثه علمی‌ام را در محضر ایشان

برطرف می‌کردم. بحث ما با ایشان غالباً با حکمی و فلسفی بود، یا زبانی و ادبی، و بیش از همه قرآنی و تفسیری.

باری، استاد جوان و جدی کار و فصیح و بلیغ و در عین حال خوش لباس، پس از ششماه‌ای مقدمات فایده‌جوی تری به خود گرفتند و گفتند خوب شروع می‌کنیم. ولی: از صرف و نحو. بلکه با متد جدید و آن این است که یک راست می‌رویم به سراغ متون و به ویژه ابیات بلند و برگزیده. و این گونه ابیات را از حافظه توانای خود - که می‌گفتند صد هزار بیت عربی و فارسی در ذخیره دارد - با خطی خوش و خوانا و بدون اعراب یا حرکت کلمات بر روی تخته سیاه می‌نوشتند. و چندین بار با سراسری یا تکه به تکه بیستی را که روی تخته سیاه نوشته بودند، با صدایی که طبیعتاً رسا و نافذ بود، می‌خواندند، و از همین بازخوانیها، در همان سر کلاس آن ابیات را از برمی‌شدیم. یعنی بدون گوشش فکری، در دلما با ذهنمان حفظ می‌شد.

**ما كلُّ ما يَشْتَمُ السُّوءَ يَفْرَدُهُ تَجْرِي الزَّيَاخُ بِمَالِا تَشْتَمُ الشُّرُنُ**  
نه هرچه مرد کُنه آرزو تواند یافت که بادها وزد اندر خلاف کشتنها ترجمه منظومی که در داخل پراکنش آوردم و برای سبتهای بعد هم می‌آورم، ترجمه‌های امروزی و از راقم این سطور است. استاد جوان ما بیت را تظلیع وزنی و معنایی می‌کردند. و پس از آنکه از دانشجویان نظرخواهی و سؤال می‌کردند، اعراب یا حرکات درست کلمات را روی آنها با کج بر روی تخته سیاه - می‌گذاشتند و علاوه بر بحث نحوی، مختصری هم بحث صرفی می‌کردند. اغلب بلکه همیشه نام شاعر هر بیت را هم یاد می‌کردند و شمعای از شرح حال او می‌گفتند و راهنمایی می‌کردند که شرح حال او را در چه کتابهایی می‌توان یافت.

در یکی از جلسات، این قطعه دوبیتی زیبا را طرح کردند:

**عَسْوَرٌ نَسَمْتُ أَنْ تَكُونَ نَسْتَهُ**  
و تَدِيسُ الْجَنَابِ وَأَحَدُ وَبِ اللُّهُهُ  
نَسْرُوحٌ إِلَى الْفِطْرَةِ سَخْمَرٌ رَجَبُهُ  
و هَلْ يُضَلِّعُ الْفَطْرَةَ مَا أَفْتَدُ الدَّمْرُ  
(به سواره پیرزنی طالب جوانی شد  
و خشک بود دو پهلو و قامتش چوکمان  
سرفت پیش حکیمی که رخ برآورزد  
حکیم چون بنهد مرهمی به زخم زمان؟)

لا  
در جلسه دیگر این بیت را مطرح فرمودند.

**هَوِي نَأْتِي غُلْفِي وَ تَأْمِيئِي الْهَوِي**  
وَأَتِي وَيَأْتِي  
(من پی عشق خود و اشتن من هم پی سرخشی  
هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش)

■ به یاد دارم که وقتی استاد محقق این بیت عربی را روی تخته سیاه نوشتند، از تخته به طرف چپم راه روی برگرداندند و پرسیدند آیا می‌دانید این بیت از کیست؟  
همه خاموش ماندند مگر من که دستم را برای کسب اجازه بلند



کردم. استاد فرمود بفرمایید: گفتیم استاد این بیت منسوب به مجنون عامری است. استاد از شادی شگفته شد. گفت شما (ومن نوجوانی ۱۹ ساله بودم) این شعر را در کجا دیده‌اید؟

گفتم در کتاب **ریحانة الادب** تألیف مدرس تبریزی با خیابانی. ایشان باز هم شادتر شدند و گفتند قدر این کتاب را بدانید. من با مؤلف **ریحانه** آشنا هستم. بعد شمه‌ای در احوال و مکارم اخلاق آن بزرگوار فرمودند. و به نظرم می‌آید که از مدرس تبریزی به نحوی صحبت می‌کردند که نشان می‌داد در قید حیات هستند.

باز روز از نو، روزی از نو، در جلسه دیگر بروی تخته سیاه نوشتند:

**خُصِّفَ الزُّطَّاءُ مَا أَظْفَرُ أَدِيمَ الْـ**

**أَرْضِ إِلَّا مَنْ هَذِهِ الْأَجْسَادِ**  
**(پای سرخاک آفت بگذارد)**

کسان به جز روی وصوی پستان نیست)

و می‌فرمود که این شعر از قصیده‌ای از ابوالعلاء سمری است. به مطلع **غیر مجد فی منی و اعتقادی / نوح پاک و لایزم شاده و سپس** شمه‌ای از شرح احوال ابوالعلاء سمری در میان می‌آورد و شباهتهای شعر و اندیشه او را با خیام باز می‌نمود. و سپس چون از آراء و عقاید زندقه آئین ابوالعلاء سخن به میان می‌آورد به یاد این مناظره یا مشاعره او با سید مرتضی علم الهدی، فقیه و اصولی و متکلم و ادیب و شاعر بزرگ شیعی می‌افتاد و یک شمه از آن را برای ادهان نشنه وجانهای بی‌تاب ما بیان می‌داشت. می‌فرمود ابوالعلاء از سر طنژ و بلکه طعن در حدود واحکام اسلامی چنین سروده بود:

**يَسُّدُّ بِخُمْسِ مَسْجِدٍ فَحَسْبُ دُؤِيبٌ**

**مَا بَالُهَا قَطِطَتْ نَسِي رَسْعِ دِيْنَارِي**  
**(و دست خولبهاش پنج صدر زر - یا ناصد دینار)**

**چرا - بر روع دینارش سپرند؟)**

و سید مرتضی در پاسخ او و شرح حکمت تشویح قطع دست مزد که حکمی اسلامی و قرآنی است، در همان وزن و تقافیه سروده است:

**عُرِّا لِمَا بَاتَ أَفْلاهَا و أَرْحَمَهَا**

**دَلَّ التَّغْيَاةَ فَا نَهَمَّ حِكْمَةَ الْبَارِي**  
**(گرامی از اسامت گشت انسان)**

**و یا اعضای او بی طنژ و توفند**  
**خیانت کرد خوارش لامحاله**  
**بیا و فهم کن حکم خداوند)**

سپس در جلسه دیگر این بیت را که از ابونواس است، مطرح می‌کردند:

**تُئِلُّ لِيْلَذِي يَدْعِي نَسِي الْعَمَلِ نَلْسَةُ**

**حَفِطْتُ شَيْئًا و غَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ**  
**(بگو با فیلسوف مدعی در کار و بار علم**  
**گرفتی نکته‌ای و آنگاه صد از دست بنهادی**

روز دیگر اشاره به مرثیه سراسی و مرثیه سراسان بزرگ ادبیات عرب

و فارسی کرد، و این ابیات را از آغاز قصیده دردمندانة ابوالحسن نهامی که در سوگ درگذشت فرزند نوجوانش سروده بوده است، برای ما بر تخته سیاه نوشت، و چنانکه پیشتر هم اشاره کردم، ابتدا بدون حرکات و اعراب نوشت، سپس تطبیح وزنی و معنایی کرد، و سرانجام حرکات یا اعراب گذاشت که دانشجو یان بتوانند آن را درست و دقیق ثبت و ضبط کنند:

**حُكْمُ الْعَمِيَّةِ نَسِي الْبِرِّ وَهِيَ جَارِي**

**مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِمَدَارِ تَرَارِي**

**يَا كُوكِبًا مَا كَانَتْ اَقْصَرَ عَثْرَةَ**

**وَ كَذَاكَ عَثْرُ كُوكِبِ الْأَسْحَارِ**

**(حکم مرگ اندر میان زندگان جاری ست**

**از لباس جاودانی، زندگی عاری ست**

**ای ستاره و چه عبرت کوتاه افتاده است**

**روشتن این سرنوشت در شب تاری است**

□ باز در جلسه دیگر برای آنکه از اندوه مرثیه جلسه پیشین غباری بر خاطرها نشیند، این بار پرده را می‌گرداند، و از خمیره سرایبهای ابونواس که از نظر دو پهلوگویی در کار و بار بوده، پیشگام حافظ است، سخن می‌گفت:

**أَلَا تَأْسَافِي حَسْرًا و قَبْلَ لِي مِنَ الْحَسْرَةِ**

**وَلَا تُؤَسِّفِي يَسْرًا إِذَا أُنْكَرَنَّ الْجَهْرُ**

**بگو باده است بخش، سپس باده هر دم ده**

**و بی‌پرده چون بخشی، به پنهانی ام کم ده**

□ و در جلسه دیگر باز شعری عاشقانه - عارفانه را مدار و محور درس و بحث قرار می‌داد:

**أَجِدُ السَّلَامَةَ فِي مَوَاطِبِ لَدَائِدَةٍ**

**حُبًّا لِدَكَرِكِي فَلَيْلُنِي الدُّؤْمُ**

**(ای من سلامتگران بیحاصل**

**کاینچنین راه پسند می‌پویند**

**چون حدیث تو می‌شود تکرار**

**دوست دارم سلامتم گویند**

سپس در جلسه دیگر از رسم تعویذ و رقیه در فرهنگ اسلامی، و از بستن نظر قربانها و بازویندها (تمیمه، جمع آن نمازم) سخن می‌گفت و این بیت معروف را با خط خوشحوی جویش بر پیشانی تخته سیاه می‌نگاشت:

**بِلَاةٍ بِهَا نَيْطُتُ عُلُوَّ تَمَانِي**

**وَأَوَّلُ أَرْضِ مَشِّ جَسَلْدِي تَسْرَابِي**

**(اینجاست آنجایی که بازویند بستم**

**اینجاست اول جا که خاکش سود دستم**

□

# پیام پیامبر

مجموعه‌ای از نامه‌ها، خطبه‌ها، وصایا، دعاها، تمثیلهای و سخنان جامع و فراگیر  
حضرت محمد (صلی الله و علیه و آله)

تدوین و ترجمه:

بهاءالدین خرمشاهی - مسعود انصاری

## منتشر شد

انتشارات جامی



وقتی به یاد روزگاران سی سال پیش دانشکده ادبیات می‌افتم، دوما بیست سرشار از یاد و درجیح از حافظه - که حافظه ماست - فریادم می‌آید:  
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد دراین دیوخراب آبادم  
سایه طویی و دلجویی حور و لب حوض  
به هوای سرگویی تو برفت از یادم  
نیست بر لرح دلم جز الف قامت دوست  
چکتم حرف دگر یاد نداد استادم

بیا ای طایر دولت بیایور مژده وصلی  
قسی الايمان آن یوچمن توما کالدی کانوا

تهران، دوم خرداد ماه ۱۳۷۵ شمسی

و حسن ختام را، از قطعه‌ای طنزآمیز، که شاعری در رد همدان و مردم همدان گفته است یاد می‌کنم که استاد ما، در یکی از جلسات، با شتاب و حوصله همیشگی، آن را بر نخته سیاه نوشت و سپس به شیوه مألوف شرح و بیان کرد:

مَسْتَدَانُ لِي بِلَدِّ أَكْوَلُ بِفَضْلِهِ  
لِكُنْتُ مِنْ أَسْبَحِ الْبِلْدَانِ  
صَبِيئَاتُهَا نَسِي الْوَجْهِ مِثْلَ شَيْوِخِهَا  
و شَيْوِخِهَا نَسِي الْعَقْلِ كَالصَّبِيَّانِ  
(همدان شهر منست آری وشک نیست درآن  
لیک در خوبی آن شهر کسی شک باشد  
کودکانش همه در چهره چو پیران و آنگاه  
پیرهایش همه در عقل چو کودک باشد)

واقعا چه کلاس بارور و چه شیوه تدریس کارایی بود. ایاتی که پس از سی و چندسال پیش، از سر کلاس و محضر پرفیض استاد محقق، زینت بخش خاطر و خاطر نوازم گردیده است، دو سه برابر پیش از اینهاست. و اگر دفتر درس عربی‌ام را که در دوترم تحصیلی سپاس، افاضات استاد را در آن یادداشت کرده‌ام، پیدا کنم، شاید به پنج برابر این تعداد بالغ گردد.

با این شیوه، هم ایات بلند و نغز و مشهور در فرهنگ اسلامی را فرا می‌گرفتیم، و هم به بهانه آن، سراینندگان هر یک را اجمالاً می‌شناختیم، و درهای مطالعات بعدی به روی دشمنان باز می‌شد. و البته حفظ و التذاد هنری هم می‌بردیم. همچنین ترکیبات و مفردات بسیاری می‌آموختیم. مبتدا و خبره، و خبر محذوف، و حال و تمیز و عطف بیان و عطف تفسیر و غیره را هم به اندازه و بجا و با دو ذهن داشتن نمونه واقعی از آنها فرا می‌گرفتیم. استاد بحث‌های استطرادی مربوط به علوم بلاغت هم در میان می‌آوردند.

۱۵-۱۶ سال پس از آن سالهای سرشار از مهر و معرفت، این بار در محفلی جمع و جورتر در دفتر تحقیقات اسلامی شعبه دانشگاه مکا گیل در تهران، که استاد دکتر محقق مدیر آن بودند، با همشأگردیهایی چون کامران قانی، دکتر شمسایا، و مهندس معصومی همدانی، چندین و چند متن مهم از معقول و منقول نزد ایشان خواندیم. از جمله منظومه حکمت حاج ملاهادی سبزواری، شرح باب حادی عشر، و مختصری از مطول نفاذاتی.

پس از ۱۵-۱۶ سال بعد از آن، باز بحمدالله از فیض مصاحبت استاد محقق، این بار در فرهنگستان زبان و ادب فارسی بهر متمدن، گاهی کتابی از تألیفاتشان، به هدیه دریافت می‌دارم، و گاه کتابکی به حضورشان اهدا می‌کنم.

اگرچه غلط انداز و قلم انداز کتابها نوشته‌ام، اما امر بر خودم مشتبه نشده است و نمی‌شود. اگر میان استادی و شاگردی مادام العمر مخیرم کنند، بی هیچ تریزه شاگردی مادام العمر را در محضر شیرین بزرگان چون دکتر محقق، و دکتر شهیدی، بر می‌گزینم، و در واقع هم برگزیدم.